

باسلام

موضوع: کارافزایی در مسیر تبدیل

هشیاری به محض ورود به جهان و پوشیدن لباس فرم مرحله جدیدی از سفر خود را آغاز می کند و با پنج حس خود و توانایی فکر کردن شروع به شناخت جهان پیرامون خود کرده و با تصاویری که ذهنش برای او توصیف می کند همانیده می شود و کم کم از اصل خود جدا شده و ماموریتی که به خاطر آن آمده بود را فراموش می کند و من ذهنی او ساخته می شود.

قرار او با خداوند این بوده که مدت کوتاهی برای شناخت جهان و استفاده کردن از توانایی های جدیدش در ذهن بماند، ولی به دلیل نیروی جاذبه جهان و نبودن انسانهای عاشق و آگاه در اطراف خود اینکار به تعویق می افتد و او بدون آگاهی از قوانین خداوند که حاکم بر جهان فرم است شروع به کار می کند و هدایت او به وسیله عینکهای که من ذهنی بر اساس قضاوت و خاصیت خواهندگی خود ساخته و هر لحظه یکی از آنها را به چشم او می زند، صورت می گیرد.

غافل از اینکه کار با این دید غلط با گذر زمان برای او، مانع، مسئله و دشمن می سازد و انرژی او را تلف کرده و نتیجه کارهای او به کارافزایی در جهان می انجامد و هر چه جلوتر می رود دچار انقباض، نابسامانی و درد بیشتری می شود.

من ذهنی برای بر طرف کردن حس نقص و کامل کردن خود به فرمهای آفل و هر باور پوسیده ای چنگ می زند و روی هشیاری را می پوشاند، در حالی که هشیاری از روز ازل کامل بوده و نیازی به جهان ندارد. کارافزایی های من ذهنی مانند کشت جدیدی روی کشت اول یا خدائیت ما را می پوشاند و سبب گمراهی بیشتر می شود.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی ست و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹

یکی از ابزارهای مهم من ذهنی که بوسیله آن خود را حفظ می کند ملامت است او همیشه به دنبال وضعیت یا شخص خاصی می گردد تا مشکلات خود و دردهای ایجاد شده را به گردن آن بیندازد.

همه رنجشهای ما بازتاب اعمال خود ماست و این پهلوانی می خواهد که انسان اعتراف کند که همه بلاهایی که سرم آمده تقصیر خودم بوده و به دلیل دید غلط من بوجود آمده، این قانون عدالت زندگی ست که ذره ای بدی یا ذره ای نیکی را به سوی ما باز می گرداند، او قصد آسیب زدن به ما را ندارد و مسائل ما به خاطر بخت بد یا دشمنی خدا با ما نیست.

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعل خود شناس از بخت نی

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷ و ۴۲۸

از آنجایی که هدف زندگی برگشتِ ما به صورت هشیاری به این لحظه ابدی و قائم شدن بر ذاتِ اصلی خود بوده است، زندگی همه فکرها و اعمال ما را که بر اساس حفظ و هر چه بیشتر بهتر همانیدگی ها پیش می رود عقیم می کند، تا با فشار دردِ حاصل از همانیدگی ها ما را از زمان مجازی خارج کرده و توجه ما را بر روی این لحظه ابدی معطوف سازد.

همه ما انسانها دارای خاصیتی به نام فضاگشایی هستیم که استفاده از آن فقط با موازی بودن با اتفاق این لحظه امکان پذیر است.

ما با فضاگشایی بسیار شدید در این لحظه می توانیم به پیرخرابات که خود زندگی ست وصل شویم و جامِ شراب که چهارخاصیت مرکز عدم و مهمترین نیاز ماست را از خودِ زندگی بگیریم.
در عین حال به تاخیر انداختن این امر سبب کارافزایی و ضرر و زیانهای جبران ناپذیری برای ما خواهد شد.

بده یک جام ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات
دیوان شمس، غزل شماره، ۳۳۶

در واقع ما به عنوان انسان قبل از هر کاری در جهان باید همانیدگی ها را از مرکزمان بیرون کنیم و در خدمت زندگی در آییم.

در خدمت زندگی بودن به معنی، نماز، عبادت، یا انجام کارهای به ظاهر معنوی نیست، مرکز را عدم کردن و دیدن با چشم خداوند و اجازه دادن که او از طریق ما فکر و عمل کند، در خدمت خدا بودن است.

پس اولین حرفه ما در این جهان بی پیشگی ست و در درجه اول اهمیت قرار دارد، اگر ما با من ذهنی دنبال کسب مهارت، تشکیل خانواده، علم آموزی، و شناخت خداوند و معنویت هستیم کارافزا خواهیم بود و کارافزایی با من ذهنی سبب انتقال زنجیره ای از مشکلات و درد از نسلی به نسل دیگر خواهد شد، و تا زمانی که ما با تکیه بر هشیاری جسمی که بر اساس شک که از ترس از مرگ ناشی می شود و تقلید از جمع که پایه و اساس آن بر روی باورهای پوسیده گذشتگان بنا شده و تاکید بر تفاوت‌های ظاهری که به جدایی بیشتر ما از جهان هستی می انجامد حرکت می کنیم، در زندان ذهن خواهیم بود.

هر آدمی را در جهان آورد، حق در پیشه ای

در پیشه بی پیشگی کرده ست ما را نامزد

دیوان شمس، غزل شماره، ۵۳۷

مولانا در دفتر ششم مثنوی به داستان یوسف اشاره می کند. یوسف که به امر زندگی از چاه نجات یافته بود به دلیل مخالفت با زلیخا در زندان به سر می برد، او از کسی که برای دیدنش آمده بود درخواست می کند که پیش عزیز مصر وساطت او را بکند، تا ایشان هم زودتر آزاد شود، به همین دلیل زندگی او را تنبیه می کند و یوسف سالهای بیشتری را در زندان می ماند. در اینجا یوسف نماد انسانی ست که تا حدودی به زندگی زنده شده و طعم حقیقت را چشیده است و در موقعی مناسب من ذهنی او موفق می شود یکی از عینک‌هایش را به چشم او بزند و او نا آگاهانه دوباره طلب کمک و حس نیاز از جهان می کند، به همین دلیل خارج شدن از ذهن و زنده شدن کامل او به زندگی به تعویق می افتد. در اینجا مولانا به زیبایی کارافزایی من ذهنی در مسیر تبدیل را برای ما توضیح می دهد و می گوید اگر ما غیر از مرکز عدم از چیز دیگری کمک بگیریم باید جریمه آن راپردازیم تا یاد بگیریم که بر ستونهای پوسیده این جهان که عقل خودمان و عقل من ذهنی جمعی ست تکیه نکنیم، بنابراین متوجه می شویم تنها راه و تنها وسیله ای که ما در دست داریم فضاگشایی و وصل شدن به مرکز عدم است.

پس جزای آنکه دید او را معین

ماند یوسف حبس در بضع سنین

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

مثنوی، دفتر ششم، ۳۶۰۶، ۳۶۱۳

عارفان و پیامبران برای جبران کارافزایی و یا پرداخت جریمه به دلیل ایجاد درد در خانواده و جامعه به ما پیشنهاد می کنند ، خِساسَت و خواستنه‌های من ذهنی را ترک کنیم و راه فراوانی اندیشی و بخشندگی براساس مرکز عدم را در پیش بگیریم و این دست گیره محکم را رها نکنیم، تا این طناب تسلیم و فضاگشایی ما را هم مثل یوسف از چاه همانیدگی ها بالا کشیده و به اصل خویش برساند، و وای به حال کسی که در محدودیت ذهن بماند و این طناب را رها کند.

این سَخا، شاخی ست از سَرُو بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

عُروهُ الوثقی ست این ترک هوا
بر کشد این شاخ، جان را بر سَماع

تا برد شاخ سَخا ای خوب کیش
مر تو را بالا کِشان تا اصلِ خویش

مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵

هر کسی در این لحظه فکر و عمل سازنده می کند، حتما در حال صبر و شکر و فضاگشایی ست، یعنی اگر ما فضاگشایی می کنیم و زندگی یک همانیدگی را به ما نشان می دهد ما برای این شناسایی شکر و برای انداختنش صبر می کنیم. این صبر و شکر واقعی ست و بدون فضاگشایی و نور آن فضا و حضور زندگی در مرکز ما ، نمی توان این دو راه صبر و شکر را تشخیص داد.

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان، دیدن مرین در راه را
دیوان شمس، غزل شماره، ۲۱

هر چقدر ما در زندگی با این دید غلط درد ایجاد کردیم و در مسائل پیچیده گرفتار هستیم، نباید نگران باشیم، ما از جنس زندگی و امتداد او هستیم، باید مسئولیت حالمان را در این لحظه به عهده بگیریم و فضا را باز کنیم، تا

زندگی این پرده های همانیدگی را از جلوی چشمان ما بردارد و بسوزاند، صبر کردن و کشیدن درد هشیارانه مانند دارویی بسیار مهم برای برداشتن همانیدگی ها از مرکز ما اهمیتِ اساسی دارد.

پرده های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر
مثنوی، دفتر دوم، ۷۲

کسی که در این لحظه مرکز عدم را تجربه کرده باشد، او فهمیده که پایان کار او زنده شدن به زندگی و یکی شدن با آن فضا است، بنابراین جدی تر کار خواهد کرد، چون خردِ زندگی به همه کارهای او جاری می شود، او می داند که این جهان، جهان کاشتن است و وقتی به زندگی زنده شود حاصل کارهای خود را خواهد دید، بنابراین او خوشبختتر است، همانطور که یوسف از پایان کار خود آگاه بود و به همین دلیل سالهایی که در زندان ماند با همه توان برای خدمت به زندانیان دیگر و آبادانی زندان تلاش می کرد.

هر که پایان بین تر او مسعود تر
جدتر او کارد که افزون دید بر

زانکه داند کین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن

مثنوی، دفتر چهارم، ۲۹۸۸، ۲۹۸۹

خداوند در آیه: ۶۳ تا ۶۷ سوره واقعه می فرماید:
(آیا آنچه را کشت می کنید، دیده اید؟ شما آن را می رویانید یا ما رویاننده ایم؟
اگر بخواهیم آن را خار و خاشاک می گردانیم، پس شما از روی تعجب می گوئید، ما زیان دیده ایم، بلکه از محروم شدگانیم.)

هزاران سال است انسان دنبال سایه خود یعنی من ذهنی دویده و هنوز هم می دود و مسائل غیر لازمی بوجود آورده و نمی تواند قبول کند که مقصر است، ما قدرت مسئله سازی من ذهنی را دست کم گرفته ایم، من ذهنی مسئله ایجاد می کند و مسائل ایجاد شده را انکار می کند و چون زیر بار نمی رود ما را به دردسر و کارافزایی می اندازد.

اگر ما جلوی من ذهنی را نگیریم و دنبال او بدویم در آخرین لحظه زندگی خواهیم دید که او جلو ایستاده و برای ما تصمیم می گیرد، پس با دویدن پشت سر سایه از او جدا نخواهیم شد و تا زمانی که من ذهنی داریم همه خدمت ها و عبادتهای ما به گناه تبدیل می شود و همه نعمتهای خدا برای ما تبدیل به درد خواهد شد، چون ما آنها را تبدیل به مسئله می کنیم، و از روشنایی شمع حضور در تاریکی ذهن محروم می مانیم.

شناخت خدا یا خودمان در من ذهنی بر حسب جسم است بنابراین این نوع جستجو سبب بسته شدن بندهای بیشتری به دست و پای هشیاری ما می شود.

کافی ست خاصیت فضاگشایی را در خود بکار بیندازیم، در اثر فضاگشایی و درد هشیارانه همه گناهان ما به عبادت تبدیل می شود و نعمتهای زندگی به ما برکت می دهد و تاریکی ذهن تبدیل به روشنایی حضور می شود و جست و جوی ما با مرکز عدم سبب پاره شدن بندهای محدودیت ذهن می شود.

کارو تلاش، عبادت و خدمت با مرکز عدم، عدم را زیادتیر کرده و ما را به اصل مان زنده می کند، مرکز عدم همانیدگی های ما را تبدیل به نور کرده و گناهان ما را تبدیل به خدمت می کند و هر لحظه از زندگی ما با مرکز عدم تبدیل به عبادت می شود.

ور دو هزار سال تو در پی سایه می دوی
آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

جرم تو گشت خدمت، رنج تو گشت نعمت،
شمع تو گشت ظلمت، بند تو گشت جست و جو

دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

مولانا می گوید، بیان و درک این موضوع با ذهن بسیار سخت است، من نمی دانم اگر تو می دانی تو بگو، مرکز جسمی جسم را جستجو می کند و ما را بیشتر در انقباض قرار می دهد و مرکز عدم، عدم را جستجو می کند و فضای درون بازتر می شود و ما را به زندگی تبدیل می کند و این جست و جویی ست از ورای جست و جو، وقتی مرکز عدم می شود ما در جمال خداوند غرق می شویم و این حال و قالی ست از ورای حال و قال من ذهنی که به زیاد و کم شدن همانیدگی ها بستگی دارد، در حالت مرکز عدم حال ما فقط به باز شدن آن فضا بستگی دارد نه چیز دیگر و این غرق شدن در جمال خدا غرقه ای نیست که ما از آن رهایی پیدا کنیم، کسی که به اینجا رسیده باشد می رود و با دریا یکی می شود و تنها خداوند و انسانهایی که از جنس دریا شده باشند او را خواهند شناخت.

جست و جویی از وِرای جست و جو
من نمی دانم، تو می دانی بگو

حال و قالی از وِرایِ حال و قال
غَرَقه گشته در جمالِ ذولجلال

غَرَقه ای نی که خلاصی باشدش
یا به جُز دریا، کسی بشناسدش

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۱۱ تا ۲۲۱۳

صِفَتِ خدای داری، چو به سینه ای درآیی
لَمَعَانِ طور سینا تو ز سینه وانمایی

صِفَتِ چراغ داری، چو به خانه شب درآیی
همه خانه نو گیرد، ز فروغِ روشنایی

صِفَتِ شراب داری، تو به مجلسی که باشی
دو هزار شور و فتنه، فکنی ز خوشِ لقایی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۸

شاد و پیروز باشید
فرزانه از همدان